

کشف قارهٔ آغاز پاکسازی قومی

در واپسین دهه‌های قرن پانزدهم میلادی (اواخر قرن نهم هجری)، سفر کریستف کلمب به قارای ناشناخته، آغازی شد بر یکی از بزرگ‌ترین جابه‌جایی‌های انسانی و تحولات ژئوپولیتیک تاریخ. کشف رسمی قاره آمریکا برای اروپایی‌ها در سال ۱۴۹۲م (۸۷۰ش) نه‌تنها درهای تجارت جدید را گشود، بلکه زمینه‌ساز ورود سیستماتیک نیروهای نظامی، استعمارگران و مبلغین دینی شد. قاره‌ای که سکانش– بومیان سرخ‌پوست– هزاران سال تمدن‌های کشاورزی، هنر، و ساختارهای حکومتی بومی را پرشورده بودند، ناگهان به عرصه رقابت استعماری قدرت‌های اروپایی بدل شد. این مواجهه، از همان آغاز، رنگ خشونت و سلطه‌طلبی به خود گرفت و مفهومی تازه به جهان داد: پاکسازی قومی تحت پوشش «تمدن‌سازی».

شواهد تاریخی و اسناد آرشیوی نشان می‌دهد که در سه قرن نخست پس از ورود اروپایی‌ها، جمعیت بومیان آمریکا از حدود ۵۵ میلیون نفر به کمتر از شش میلیون نفر کاهش یافت. این سقوط جمعیتی ناشی از ترکیبی برگیر از بیماری‌های وارداتی مانند آبله، سرخک و آنفلوآنزا، جنگ‌های بی‌رحمانه و نابودی زیرساخت‌های معیشتی بود. استعمارگران از همان آغاز با تخریب مزارع، تصاحب زمین‌ها و سوزاندن سکونتگاه‌ها، چرخه تولید غذا و امنیت را از میان بردند. در اسناد اسپانیایی قرن شانزدهم، گروه‌های بزرگی از بومیان – از ازتک‌ها تا اینکاها– در برابر حملات نظامی و فشارهای مذهبی تسلیم یا نابود شدند. این روند، در واقع یک هویت هدایت‌شده بود: حذف تدریجی ملت‌های بومی تا جای‌گیری کامل مهاجران اروپایی.

اصطلاح «پاکسازی قومی» شاید در دوران مدرن وارد زبان سیاست شده باشد، اما در مورد تاریخ اولیه آمریکا، این مفهوم کاملاً مصداق دارد. از کوچ اجباری قبایل (مانند راهپیمایی آشک‌ها در دهه ۱۸۳۰م / ۱۲۱۰ش) تا قراردادهای ناعادلانه که بومیان را به مناطق محدود و فقیر تبعید می‌کرد، همه نشانه‌هایی از یک برنامه منظم برای حذف یک فرهنگ و جایگزینی آن با فرهنگ غالب اروپایی بود. این سیاست نه‌تنها بعد نظامی داشت بلکه از ابزارهای اقتصادی و فرهنگی نیز بهره می‌برد: ممنوعیت زبان بومی، اعمال دین مسیحیت به اجبار، و تغییر هویت نسلی از طریق جدا کردن کودکان از خانواده‌ها. در نتیجه، کشف قاره آمریکا به عنوان رویدادی تاریخی، بیش از آنکه داستانی رمانتیک از اکتشاف باشد، نقطه شروع یک تراژدی انسانی عظیم است که ریشه‌های آن هنوز در ساختار اجتماعی و سیاسی آمریکا دیده می‌شود.

بومیان؛ قربانیان نخستین رؤیای آمریکایی

رؤیای آمریکایی، آن‌گونه که امروز به عنوان نماد فرصت، پیشرفت و آزادی شناخته می‌شود، در آغاز شکل‌گیری‌اش برای بومیان این قاره چیزی جز کالوس نابودی نبود. مهاجران اروپایی که با وعده آزادی از قیود مذهبی و اقتصادی کشتی به سوی دنیای نو می‌راندند، در عمل خود را محق دیدند تا سرزمین‌هایی را که هزاران سال مأمن فرهنگ و تاریخ مردم بومی بود تصرف کنند. بومیان از سواحل قیائوس اطلس تا رشته‌کوه‌های راکي و بیابان‌های جنوب‌غربی تا جنگل‌های شمال، شبکه‌ای غنی از جوامع کشاورزی، شکارگری و تجاری ساخته بودند. اما برخورد مستقیم با مهاجران به معنای ورود به چرخه‌ای از داد و ستد نابرابر، جنگ‌های خونین و نابودی خواسته یا ناخواسته‌ی بنیان‌های اجتماعی شد. رؤیای تازه‌واران بخشی از جهانی بود که تنها با حذف مردم بومی می‌توانست گسترش یابد.

از نخستین قراردادهای ارضی در قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) تا مصوبات آشک‌و کنگره ایالاتمتحده در قرن نوزدهم، سیاست‌های زمین‌گیری قبایل بومی پیوسته به سمت تمرکز زمین در دست مهاجران پیش می‌رفت. مصوبه «قانون جابه‌جایی بومیان» در سال ۱۸۳۰م (۱۲۱۰ش)، نقطه‌عطف این روند بود. میلیون‌ها جریب زمین تصرف شد و هزاران نفر از قبایل موسوگی، چروکی، کریک و مسیمین با فشار نظامی و بدون امکانات لازم، از موطن خود به مناطق فقیر و ناامن غرب رود

جنگ داخلی آمریکا که در ۱۸۶۱م (۱۲۴۰ش) آغاز شد و تا ۱۸۶۵م (۱۲۴۴ش) ادامه یافت، مرگبارترین جنگ تاریخ داخلی آمریکا بود؛ بیش از ۶۲۰ هزار نفر جان باختند، شهرها و زیرساخت‌های جنوب ویران شد و اقتصاد کشور سال‌ها عقب‌رفت. این جنگ به‌ظاهر بر سر اتحاد ملی و لغو برده‌داری بود، اما سوبه‌های اقتصادی و سیاسی آن به‌خوبی نشان می‌داد که کشوری که برای استقلال از یک امپراتوری جنگیده، اکنون درگیر جنگی برای تعیین ماهیت واقعی خود شده است. پیروزی شمال، پایان قانونی برده‌داری را رقم زد، اما زخم‌های اجتماعی و نژادی این نبرد تا امروز بر پیکره آمریکا باقی مانده و نشان می‌دهد که «کشور به آتش کشیده‌ خود» تنها یک

شاهد تاریخی و اسناد آرشیوی نشان می‌دهد که در سه قرن نخست پس از ورود اروپایی‌ها، جمعیت بومیان آمریکا از حدود ۵۵ میلیون نفر به کمتر از شش میلیون نفر کاهش یافت. این سقوط جمعیتی ناشی از ترکیبی برگیر از بیماری‌های وارداتی مانند آبله، سرخک و آنفلوآنزا، جنگ‌های بی‌رحمانه و نابودی زیرساخت‌های معیشتی بود. استعمارگران از همان آغاز با تخریب مزارع، تصاحب زمین‌ها و سوزاندن سکونتگاه‌ها، چرخه تولید غذا و امنیت را از میان بردند. در اسناد اسپانیایی قرن شانزدهم، گروه‌های بزرگی از بومیان – از ازتک‌ها تا اینکاها– در برابر حملات نظامی و فشارهای مذهبی تسلیم یا نابود شدند. این روند، در واقع یک هویت هدایت‌شده بود: حذف تدریجی ملت‌های بومی تا جای‌گیری کامل مهاجران اروپایی.

اصطلاح «پاکسازی قومی» شاید در دوران مدرن وارد زبان سیاست شده باشد، اما در مورد تاریخ اولیه آمریکا، این مفهوم کاملاً مصداق دارد. از کوچ اجباری قبایل (مانند راهپیمایی آشک‌ها در دهه ۱۸۳۰م / ۱۲۱۰ش) تا قراردادهای ناعادلانه که بومیان را به مناطق محدود و فقیر تبعید می‌کرد، همه نشانه‌هایی از یک برنامه منظم برای حذف یک فرهنگ و جایگزینی آن با فرهنگ غالب اروپایی بود. این سیاست نه‌تنها بعد نظامی داشت بلکه از ابزارهای اقتصادی و فرهنگی نیز بهره می‌برد: ممنوعیت زبان بومی، اعمال دین مسیحیت به اجبار، و تغییر هویت نسلی از طریق جدا کردن کودکان از خانواده‌ها. در نتیجه، کشف قاره آمریکا به عنوان رویدادی تاریخی، بیش از آنکه داستانی رمانتیک از اکتشاف باشد، نقطه شروع یک تراژدی انسانی عظیم است که ریشه‌های آن هنوز در ساختار اجتماعی و سیاسی آمریکا دیده می‌شود.

بومیان؛ قربانیان نخستین رؤیای آمریکایی

رؤیای آمریکایی، آن‌گونه که امروز به عنوان نماد فرصت، پیشرفت و آزادی شناخته می‌شود، در آغاز شکل‌گیری‌اش برای بومیان این قاره چیزی جز کالوس نابودی نبود. مهاجران اروپایی که با وعده آزادی از قیود مذهبی و اقتصادی کشتی به سوی دنیای نو می‌راندند، در عمل خود را محق دیدند تا سرزمین‌هایی را که هزاران سال مأمن فرهنگ و تاریخ مردم بومی بود تصرف کنند. بومیان از سواحل قیائوس اطلس تا رشته‌کوه‌های راکي و بیابان‌های جنوب‌غربی تا جنگل‌های شمال، شبکه‌ای غنی از جوامع کشاورزی، شکارگری و تجاری ساخته بودند. اما برخورد مستقیم با مهاجران به معنای ورود به چرخه‌ای از داد و ستد نابرابر، جنگ‌های خونین و نابودی خواسته یا ناخواسته‌ی بنیان‌های اجتماعی شد. رؤیای تازه‌واران بخشی از جهانی بود که تنها با حذف مردم بومی می‌توانست گسترش یابد.

از نخستین قراردادهای ارضی در قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) تا مصوبات آشک‌و کنگره ایالاتمتحده در قرن نوزدهم، سیاست‌های زمین‌گیری قبایل بومی پیوسته به سمت تمرکز زمین در دست مهاجران پیش می‌رفت. مصوبه «قانون جابه‌جایی بومیان» در سال ۱۸۳۰م (۱۲۱۰ش)، نقطه‌عطف این روند بود. میلیون‌ها جریب زمین تصرف شد و هزاران نفر از قبایل موسوگی، چروکی، کریک و مسیمین با فشار نظامی و بدون امکانات لازم، از موطن خود به مناطق فقیر و ناامن غرب رود

می‌سی‌سی‌پی کوچانده شدند. این کوچ اجباری که به «راهپیمایی آشک‌ها» شهرت یافت، به مرگ هزاران نفر از سرمام، گرسنگی و بیماری منجر شد و عملاً همان نخستین رؤیای مهاجران- تملک کامل زمین- را بر خون بومیان بنا کرد.

تراژدی بومیان تنها به از دست دادن خاک محدود نشد؛ هویت فرهنگی آنان نیز هدف حمله قرار گرفت. تا نیمه قرن نوزدهم، مدارس شبانه‌روزی اجباری تأسیس شدند که کودکان بومی را از خانواده‌هاشان جدا و تحت آموزش زبان انگلیسی، دین مسیحیت و فرهنگ اروپایی قرار می‌دادند. این اقدام، که به‌ظاهر با هدف «تمدن کردن» انجام می‌شد، در عمل تلاشی برای پاک‌کردن حافظه تاریخی و جغرافیایی ملت بومی بود. نتیجه این سیاست سیستماتیک، گسست نسلی، فراموشی زبان‌ها و سنت‌ها و شکل‌گیری جوامع حاشیه‌نشین شد که امروز هم در بسیاری از رزرویشن‌ها (مناطق مخصوص بومیان) دیده می‌شود. در چنین بستری، می‌توان گفت که بومیان نخستین قربانیان رؤیای آمریکایی بودند؛ رؤیایی که از روز نخست برای آنان جز حذف، جابه‌جایی نداشت.

از استقلال تا جنگ داخلی؛ کشور به آتش کشیده

اعلام ایالاتمتحده در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶م (۱۷۶۵ تیر ۱۱۵۵ش) که در «علامه استقلال» به قلم توماس جفرسون و با امضای نمایندگان سیزده مستعمره صورت گرفت، نماد رهایی از سلطه امپراتوری بریتانیا بود. اما این رهایی، نه با یک مفهوم فراگیر آزادی برای همه، بلکه با آزادی مخصوص به زمین‌داران سفیدپوست و نخبگان اقتصادی تعریف شد. معاهده پاریس در سال ۱۷۸۳م (۱۱۶۲ش) پایان جنگ استقلال را اعلام کرد و ایالات تازه‌تأسیس را صاحب سرزمین‌های وسیع غربی کرد- زمین‌هایی که همچنان محل زندگی قبایل بومی و بردگان فراری بود. هدف اصلی این استقلال، ایجاد بازار آزاد و گسترش کشاورزی مبتنی بر کار بردگان بود، و همین تضاد بنیادین بین شعار آزادی و واقعیت برده‌داری، نخستین چرخه‌های بحران داخلی را شعله‌ور کرد.

در نیمه اول قرن نوزدهم، اختلاف میان ایالت‌های شمالی و جنوبی بر سر برده‌داری، تعریف‌های تجاری و حق حاکمیت ایالتی به طور روزافزون تشدید گرفت. شمال با اقتصاد صنعتی و نیروی کار آزاد، و جنوب با اقتصاد کشاورزی وابسته به بردگان افریقایی به دو قطب ایثنولوپیک بدل شدند. تلاش برای مصالحه- مانند «صوبه میسوری» در ۱۸۲۰م (۱۱۹۹ش) و «صوبه کانزاس- نیبراسکا» در ۱۸۵۴م (۱۲۳۲ش)- نتوانست شکاف را پر کند و حتی خشونت‌های نظامی را افزایش داد؛ جنگ‌های خونینی مانند درگیری‌های کانزاس به «کانزاس خونین» شهرت گرفت. این کشمکش‌ها به نشانهای بود که ایالات در ظاهر متحد، در باطن در مسیر فروپاشی ایستاد.

دریچه‌ای به جهان khareji@kayhan.ir

اششاره: تاریخ آمریکا، از لحظه کشف قاره تا امروز، در لایه‌های عمیق خود حکایتی واحد را تعریف می‌کند: گسترش قدرت از مسیر خون و آتش. از پاکسازی قومی و نابودی بومیان در قرون نخستین، تا جنگ‌های داخلی که ملت را علیه خود شوراند؛ از امپریالیسم تازه‌نفس پس از قرن نوزدهم و تصرف سرزمین‌ها در فراسوی اقیانوس‌ها، تا جنگ سرد با شبکه‌ای از درگیری‌های نیابتی و عملیات روانی؛ از افغانستان و عراق به عنوان نمونه‌های «جنگ‌های بی‌پایان»، تا اقتصاد و سیاستی که بر ستون‌های صنایع نظامی بنا شده است؛ تمام این فصل‌ها یک محور مشترک دارند: آتکا به قدرت نظامی به عنوان ابزار اصلی پیشبرد اهداف. امروز با افول قابل توجه در اقتصاد، نفوذ و مشروعیت بین‌المللی، آمریکا همچنان در مدار جنگ حرکت می‌کند، گویی آینده‌اش را نه بر صلح و دیپلماسی، بلکه بر خون و نمایش قدرت بنا نهاده است. این گزارش، روایتی مستند و تحلیلی از این مسیر خون‌آلود است، مسیری که هم گذشته این قدرت را ساخته و هم آینده‌اش را رقم خواهد زد، تا زمانی که همین روند آمریکا را یکسره در چاه زوال پرت کند.
سرویس خارجی

این مدل، نه یک استثنا، بلکه بخشی از دکترین نظامی آمریکا پس از جنگ سرد است. دکترین مداخله برای شکل‌دهی دوباره به کشورها براساس منافع واشنگتن، حتی به قیمت نابودی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی آن کشورها.

با وجود شکست‌های آشکار در هر دو جنگ، آمریکا از مسیر مداخلات نظامی فاصله نگرفت؛ از حملات پهپادی در یمن و پاکستان تا حضور نظامی در سوریه و لیبی، نشانه‌های همان الگوی بی‌پایان دیده می‌شود. افغانستان عراق، نه‌تنها به نمونه از این الگو هستند، بلکه به عنوان نماد هزینه‌های انسانی، اقتصادی و سیاسی امپراتوری مدرن آمریکا باقی مانده‌اند. این دو جنگ، جهان را متعادل مدعی صلح‌دوستی هستند، بسیار محدود است.

در چشم‌انداز آینده، این الگو احتمالاً پایدار خواهد ماند. رقابت با چین، روسیه و حتی تهدیدات سایبری، بهانه‌های تازه‌ای برای افزایش بودجه نظامی ایجاد کرده‌اند. به همین دلیل، سیاست جنگ در آمریکا نه یک استراتژی موقت، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از هویت ملی و مدل اقتصادی آن است. این ترکیب خطرناک، تضمین می‌کند که تاریخ آمریکا همچنان بر خون نوشته شود، خونی که از جنگ‌های گذشته تا درگیری‌های آینده جریان خواهد داشت.

آینده خون‌آلود یک قدرت رو به افول
امریکا امروز با چالش‌هایی روبرو است که آن را از جایگاه «قدرت بلامنازع» جنگ سرد به «قدرتی رو به افول» در فضای چندقطبی قرن بیست‌ویکم کشانده است. در دهه‌ی ملی سرام‌آور، فرسودگی زیرساخت‌ها، شکاف‌های اجتماعی و نابرابری‌های عمیق، همه به فرسایش پشتوانه داخلی قدرت نظامی و اقتصادی این کشور دامن می‌زنند. در عرصه بین‌المللی، ظهور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی و فناوریانه، و بازگشت روسیه به صحنه ژئوپولیتیک، وزن و نفوذ واشنگتن را به چالش کشیده‌اند. با وجود این افول نسبی، سیاست خارجی آمریکا همچنان در مداخله نظامی و حفظ شبکه پایگاه‌های جهانی تکیه دارد، زیرا این تنها حوزه‌ای است که می‌تواند برتری نسبی خود را حفظ کند. اما همین تمرکز بر زور نظامی، ممکن است در بلندمدت به نشانه ضعف تبدیل شود- قدرتی که دیگر به‌تنهایی قادر به شکل‌دهی به نظم جهانی نیست، ولی برای پنهان کردن این واقعیت به جنگ و نمایش‌های قدرت متوسل می‌شود.

فناوری‌های نوین دفاعی مانند سامانه‌های تسلیحاتی مبتنی بر هوش مصنوعی، حملات سایبری، و بهپادهای رزمی به آمریکا امکان می‌دهند تا همچنان در سطح تاکتیکی برتری خود را نشان دهد. اما در استراتژی بلندمدت، این‌ا برآها بیشتر به جنگ‌های محدود و ضربه‌های کوتاه‌مدت می‌انجامند، نه برتری پایدار.

از سوی دیگر، رقبای بزرگ آمریکا همین فناوری‌ها را با سرعتی مشابه با حتی بیشتر توسعه می‌دهند، در حالی که واشگتن باید هزینه‌های سنگین تحقیق و توسعه را از بودجه‌ای که از پیش ششاد به‌دی و کسری متاثر شده، تأمین کند. همین فشار مالی و کاهش حاشیه برتری فناوریانه، روند افول را تشدید می‌کند. در چنین شرایطی، سیاستمداران آمریکایی برای حفظ توهم برتری، ممکن است وارد درگیری‌های نمایشی شوند، عملیات نظامی با تأثیر روانی بیش از نتیجه واقعی، تا افکار عمومی داخلی و متحان را متقاعد کنند که آمریکا هنوز پیشستاز جهان است.

در نقشه بحران‌های جهانی، نقاط حساس همچنان برای آمریکا جذابیت ژئوپولیتیک دارند: از دریای جنوبی چین و تایوان، تا خاورمیانه و اروپای شرقی. اما هر مداخله تازه با خطر فرسایش بیشتر اعتبار بین‌المللی و هزینه‌های داخلی همراه است. افغانستان عراق نمونه‌های واضحی هستند که نشان می‌دهند ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کشف آمریکا، به جای داستانی شـیرینی از اکتشاف، آغاز سیاست سیستماتیک پاکسازی قومی بود. در سه قرن نخست جمعیت بومیان از ۵۵ میلیون به کمتر از شش میلیون رسید؛ با بیماری، جنگ و تخریب معیشت. این چرخه حذف فرهنگی و جغرافیایی، رؤیای آمریکایی تازه‌واردان را بر خون بومیان بنا کرد و ستون نخستین قدرت آمریکا را شکل داد، مدلی که تا امروز در سیاست خارجی تکرار می‌شود.

حضور نظامی در خارج از مرزها باعث می‌شود حتی در شرایط ضعف، پایگاه‌هایش را حفظ کند؛ مانند یک امپراتوری که مستون‌های در حال پوسیدگی‌اش را با نیروی نظامی سرپا نگه می‌دارد.

در داخل، پیمان با اقتصاد جنگ، منابع حیاتی کشور را به بخش نظامی می‌کشاند و سرمایه‌گذاری در بخش‌هایی چون آموزش، بهداشت، و زیرساخت را قربانی می‌کند. این اولویت‌گذاری، شکاف میان طبقات اجتماعی را عمیق‌تر و بحران‌های شهری را شدیدتر می‌کند، در حالی که بیکاری و تورم ناشی از تغییرات اقتصادی جهانی، خود فشار بیشتری بر دولت وارد می‌سازد. در نتیجه، آمریکا در شرایطی گرفتار می‌شود که هم باید هزینه «حضور جهانی» را بپردازد و هم با نارضایتی داخلی روبرو شود. چنین وضعیتی الگوی کلاسیک افول قدرت‌های تاریخی است: زمانی که هزینه‌های حفظ امپراتوری از منافع آن پیشینی می‌گیرد، مرکز آن ضعیف می‌شود و به شکستی سیاسی یا اقتصادی نزدیک می‌گردد؛ اما چرخه اقتصاد جنگ، که سال‌ها ساختار سیاست آمریکا را شکل داده، مانع از عقب‌نشینی کامل می‌شود.

فرهنگ سیاسی و رسانه‌ای در آمریکا همچنان تصویر «ضرورت جنگ» و «قهرمان‌سازی نظامی» را بازتولید می‌کند، حتی در شرایطی که واقعیت‌های اقتصادی و سیاسی این تصویر را بی‌پایه کرده باشند. قلم‌ها، سریال‌ها و اخبار رسمی، نقش ارتش را به عنوان ناجی آزادی و حافظ امنیت بین‌المللی تبلیغ می‌کنند، بی‌آنکه به پیامدهای انسانی و اقتصادی درگیری‌های اخیر بداند. در این روایت‌سازی، از یکسو حمایت داخلی برای ادامه سیاست‌های مداخله‌گرانه ایجاد می‌کند، و از سوی دیگر، به آمریکا کمک می‌کند تا چهره افول خود را در عرصه جهانی پنهان کند. با این حال، در عصر اطلاعات و رسانه‌های آزاد جهانی، کنترل کامل روایت بدون امکان نیست؛ افشاهری‌ها، اسناد تاریخی و تحلیل‌های مستقل هر روز بیشتر این شکاف میان واقعیت و تصویر را آشکار می‌کنند.

در مجموع، آینده آمریکا- اگر مسیر کنونی حفظ قدرت از طریق مداخله نظامی ادامه یابد- ترکیبی از خشونت خارجی و ضعف داخلی خواهد بود. ابزارهای جنگ ممکن است تغییر کنند و باهوش‌تر شوند، اما رسالت اصلی‌شان همان خواهد بود: ایجاد توهم سلطه جهانی، حتی در شرایطی که قدرت واقعی رو به زوال است. تاریخ نشان می‌دهد قدرت‌های بزرگ پیش از سقوط، معمولاً دوره‌ای از نمایش پرزورویق گذران تجربه می‌کنند تا افول را پنهان کنند، بازتابی از قدرت در افول است. در چنین مرحله‌ای به‌سر می‌برد، یک قدرت رو به افول که آینده‌اش همچنان با خون نوشته شده است. اما این بار، خونریزی همچنان است بیش از آنکه شدت‌تری باشد، علامت ضعف و پایان یک عصر باشد.

این مدل، نه یک استثنا، بلکه بخشی از دکترین نظامی آمریکا پس از جنگ سرد است. دکترین مداخله برای شکل‌دهی دوباره به کشورها براساس منافع واشگتن، حتی به قیمت نابودی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی آن کشورها.

با وجود شکست‌های آشکار در هر دو جنگ، آمریکا از مسیر مداخلات نظامی فاصله نگرفت؛ از حملات پهپادی در یمن و پاکستان تا حضور نظامی در سوریه و لیبی، نشانه‌های همان الگوی بی‌پایان دیده می‌شود. افغانستان عراق، نه‌تنها به نمونه از این الگو هستند، بلکه به عنوان نماد هزینه‌های انسانی، اقتصادی و سیاسی امپراتوری مدرن آمریکا باقی مانده‌اند. این دو جنگ، جهان را متعادل مدعی صلح‌دوستی هستند، بسیار محدود است.

در چشم‌انداز آینده، این الگو احتمالاً پایدار خواهد ماند. رقابت با چین، روسیه و حتی تهدیدات سایبری، بهانه‌های تازه‌ای برای افزایش بودجه نظامی ایجاد کرده‌اند. به همین دلیل، سیاست جنگ در آمریکا نه یک استراتژی موقت، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از هویت ملی و مدل اقتصادی آن است. این ترکیب خطرناک، تضمین می‌کند که تاریخ آمریکا همچنان بر خون نوشته شود، خونی که از جنگ‌های گذشته تا درگیری‌های آینده جریان خواهد داشت.

آینده خون‌آلود یک قدرت رو به افول
امریکا امروز با چالش‌هایی روبرو است که آن را از جایگاه «قدرت بلامنازع» جنگ سرد به «قدرتی رو به افول» در فضای چندقطبی قرن بیست‌ویکم کشانده است. در دهه‌ی ملی سرام‌آور، فرسودگی زیرساخت‌ها، شکاف‌های اجتماعی و نابرابری‌های عمیق، همه به فرسایش پشتوانه داخلی قدرت نظامی و اقتصادی این کشور دامن می‌زنند. در عرصه بین‌المللی، ظهور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی و فناوریانه، و بازگشت روسیه به صحنه ژئوپولیتیک، وزن و نفوذ واشگتن را به چالش کشیده‌اند. با وجود این افول نسبی، سیاست خارجی آمریکا همچنان در مداخله نظامی و حفظ شبکه پایگاه‌های جهانی تکیه دارد، زیرا این تنها حوزه‌ای است که می‌تواند برتری نسبی خود را حفظ کند. اما همین تمرکز بر زور نظامی، ممکن است در بلندمدت به نشانه ضعف تبدیل شود- قدرتی که دیگر به‌تنهایی قادر به شکل‌دهی به نظم جهانی نیست، ولی برای پنهان کردن این واقعیت به جنگ و نمایش‌های قدرت متوسل می‌شود.

فناوری‌های نوین دفاعی مانند سامانه‌های تسلیحاتی مبتنی بر هوش مصنوعی، حملات سایبری، و بهپادهای رزمی به آمریکا امکان می‌دهند تا همچنان در سطح تاکتیکی برتری خود را نشان دهد. اما در استراتژی بلندمدت، این‌ا برآها بیشتر به جنگ‌های محدود و ضربه‌های کوتاه‌مدت می‌انجامند، نه برتری پایدار.

از سوی دیگر، رقبای بزرگ آمریکا همین فناوری‌ها را با سرعتی مشابه با حتی بیشتر توسعه می‌دهند، در حالی که واشگتن باید هزینه‌های سنگین تحقیق و توسعه را از بودجه‌ای که از پیش ششاد به‌دی و کسری متاثر شده، تأمین کند. همین فشار مالی و کاهش حاشیه برتری فناوریانه، روند افول را تشدید می‌کند. در چنین شرایطی، سیاستمداران آمریکایی برای حفظ توهم برتری، ممکن است وارد درگیری‌های نمایشی شوند، عملیات نظامی با تأثیر روانی بیش از نتیجه واقعی، تا افکار عمومی داخلی و متحان را متقاعد کنند که آمریکا هنوز پیشستاز جهان است.

در نقشه بحران‌های جهانی، نقاط حساس همچنان برای آمریکا جذابیت ژئوپولیتیک دارند: از دریای جنوبی چین و تایوان، تا خاورمیانه و اروپای شرقی. اما هر مداخله تازه با خطر فرسایش بیشتر اعتبار بین‌المللی و هزینه‌های داخلی همراه است. افغانستان عراق نمونه‌های واضحی هستند که نشان می‌دهند ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به

کردند که «جنگ‌های بی‌پایان» نه یک خطای تاریخی، بلکه بخشی از هویت سیاسی و امنیتی آمریکا است، هویتی که نشان می‌دهد ورود به جنگ آسان است، اما خروج موفق و مستدام به اهداف پایدار ارتباطی نامکمن. در دوران افول، چنین شکست‌ها دیگر تنها آسیب سیاسی نیستند؛ آن‌ها به عنوان نشانه ناتوانی ساختاری دیده می‌شوند، و دشمنان آن را برای تقویت روایت «پایان عصر آمریکا» بهره می‌برند. با این حال، وابستگی واشگتن به